



مخبرانی مشهد ۹۰؛ غایت حضرت زهرا
حاج حسین خوش لجه

مشهد ۹۰؛ عنایت حضرت زهرا

بسم الله الرحمن الرحيم

یک صلوات بفرستید. اعوذ بالله من الشيطان اللعين
الرجيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و
رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و
على بن الحسين و اولاد الحسين و رحمة الله و بركاته
یک صلوات دیگر بفرستید.

کشتی شکست و مردم کشتی فنا شدند

ای ناخدا جواب خدا را چه می دهی؟

کشتی شکست و مردم کشتی فنا شدند، ای ناخدا جواب خدا را چه می دهی؟ حرفها را می شنوید، باید مبنایش را هم بدانید. گفتم به یکی از آقایان، این کتابخانه ها پر است [از کتاب]، خانه شما پر است [از کتاب]. حدیث و روایت را می گوئید، اما مبنایش را توجه نمی کنید. به تمام آیات قرآن، حدیثها روایتها درست است، نگویید ایشان حدیث و روایت را می خواهد کوچک کند، نه. حدیث و روایت هست اما حدیث و روایت قبولی اش علی بن ابوطالب است. صلوات بفرستید. [عایشه] سی هزار حدیث از دو لب پیغمبر شنید و اهل آتش است.

مگر کسی که اهل آتش است [را] خلق می تواند نجاتش بدهد؟ [خلق] اگر می تواند خودش را نجات بدهد. آن امام صادق فرمود، قسم خورد، گفت [او] یعنی عایشه اهل آتش است. من همه روزها به سه تا زن و سه تا مرد لعنت می کنم، هر روز صبح. [زنها] یکی عایشه است و یکی حفصه است و یکی ام الحکم [خواهر معاویه] است؛ یکی هم هند [همسر ابوسفیان که] آن کسی است که جگر عزیز حمزه سیدالشهداء را به اصطلاح جوید. [۱]

حالا دوباره تکرار می کنم کشتی شکست و مردم کشتی فنا شدند، ای ناخدا جواب خدا را چه می دهی؟ اسم علی، [اسم] این پنج تن [کشتی نوح را سکونت می دهد]. کشتی آرام نمی گرفت زمان نوح، [نوح گفت] خدایا

چه کنم؟ [خدا فرمود] ای نبی من، تو اسم پنج تن را به این ها بنویس. آخر چرا فکر نمی کنیدی؟ آتش می گیرم من. این [نوح] پیغمبر دوم است؛ اول آدم است، بعد نوح است. کجایند این ها [پنج تن] که می گوید اسمش را بنویس؟ کجایند؟ این دنیا که امیرالمؤمنین می گوید مثل استخوان [خوک در دهان] سگ است؛ درست می گوید. این ها آمدند این جا که بشر را تا قیام قیامت راهنمایی کنند [و شما] ببینید آنها را. به حضرت عباس، به دینم [قسم]، من ندیده می بینم، من ندیده قبول دارم. چون که وقتی خدا گفت [اسمشان را بزن به کشتی، معلوم می شود] هستند که می گوید. ما اغلبمان [امام معصوم] آمد و دیده را قبول نکردیم. مگر [خدا] نگفت

ای نبی من، علی بن ابوطالب را روی دست ببر که مردم ببینند این است، نگویند کسی دیگر است؟ [آخر هم] گفتند. حالا چه خبر است؟ حالا چه خبر است؟ همه اش دارم تلاش می کنم یک حرفی نزنم که این ها [مشکل] پیدا شود، چه کار کنم؟

حالا عزیز من ببین امیرالمؤمنین چطور دفاع از اسمش کرد؟ حالا از خودش [دفاع] نمی کند؟ امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا، وصی رسول الله، مقصد خدا، [دفاع] نمی کند؟ حالا [شیطان به بچه هایش] گفت که بروید این کشتی [نوح] را دَمَرو کنید. چون که خدا گفت از هر [موجودی] جفتی [را] در این کشتی ببر، حتی حیوان [و] انسان. چون که

همه عالم را آب می گیرد، این ها باقی باشند. حالا همه جور [موجود در کشتی] هست. حالا شیطان گفت بروید ای بچه های من، [کشتی را غرق کنید]. آخر شیطان یک خواستش از خدا این بود که [گفت زنده] باشم تا قیامت. [خدا] گفت خب باش. اما می گویند که [منظور] قیامت صغری است، وقتی که امام زمان بیاید شیطان را و آنها که دنبالش رفتند را می کشد؛ شیطان را هم می کشد، بعضی ها این جوری می گویند. حالا هرچه [بچه اش] رفت، نتوانست این کشتی را دمر و کند. گفت پدرجان یک جوانی در عرصه کشتی است، او این قدر وزین است، این قدر قدرت دارد که ما نمی توانیم [کشتی را غرق کنیم]. [شیطان خودش] آمد، دید

علی بن ابوطالب، وصی رسول الله، امام المبین، حجت خدا، مقصد خدا، همه چیز خدا، (چون که خدا مقصدش همه چیزش است) [آنجاست]. رفت رو به او، آن جوان زد همچنین کرد خورد به دستش، گویا [دست شیطان] فلج شد [و دیگر] دست برداشت.

حالا پیغمبر یک روزی نشسته [بود]، دید [شیطان] وارد شد. تا [شیطان] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [را] دید، یک دفعه دید همچنین قلبه شد، خیلی ناراحت شد. گفت یا رسول الله، کشتی را من می خواستم دَمَرو کنم، این زد به دست من، چیز [فلج] شد. [پیغمبر فرمود] علی جان، قربانت بروم، یک نظر کن این دستش خوب شود. [امیرالمؤمنین] نظری کرد، دستش خوب شد.

نگوید چرا [این] کار [را کرد]؟ خدا چه کار دارد [که] این شیطان است؟ رحیم [است یعنی رحمت مخصوص مؤمنان دارد اما] رحمانیتش همه جا را می گیرد [یعنی شامل همه موجودات می شود]. [۲] امیرالمؤمنین علیه السلام [رحمانیتش] همه جا را گرفت. بین آن دو نفر که معاویه و عمرو عاص [بودند، با لباس مبدل] آمدند [خدمت امیرالمؤمنین، حضرت] کارشان نداشت. حالا [هم] که پیغمبر می گوید برو دست این [شیطان] را شفا بده، [شفایش] می دهد.

حالا این است که به شما می گویم کشتی شکست و مردم کشتی فنا شدند. تو عزیز من امیرالمؤمنین در قلبت است؛ قلب المؤمن، عرش الرحمن. آیا [علی] حمایت

نمی‌کند از تو؟ اما تو لجاجت نکن، عزیز من ما لجاجت می‌کنیم. امیرالمؤمنین می‌آید حمایت می‌کند، از خودش حمایت می‌کند. قلب المؤمن، عرش الرحمن. [در] عرش خدا، آنها [چهارده معصوم] جمع می‌شوند آنجا، اطلاعیه نازل می‌کنند به تمام این خلقت. شما هم الان دارید اطلاعیه نازل می‌کنید، چرا توجه ندارید؟ مگر این حرفها، حرفهای آنها نیست؟ شما الان دارید اطلاعیه نازل می‌کنید، قربانتان بروم. آنها خودشانند [که اطلاعیه نازل می‌کنند]، شما به امر آنها بفرستید.

قربانتان بروم، خیلی باید توجه کنید. یا امام حسین مگر نمی‌گوید قبر من در دل دوست‌هایم است؟ یعنی چه؟ یعنی باید یاد امام حسین باشی، کجا می‌روی عزیز من؟

یاد امام حسین [یعنی] باید امر امام حسین را اطاعت کنی. او سه روز، سه روز چیزش [غذایش] را نمی خورده، می داده به مردم. تو آن کار را نکن [که خودت نخوری]. ما باید با امر باشیم، حضرت فرمود که خدا می گوید شما هم بخورید، هم بخورانید. کجا می روید آنجا؟

الحمدلله هرکدامتان خواستید بروید [زیارت]، اول آمدید دل دوستان امیرالمؤمنین را خوش کردید، بعد رفتید. این نوار من را همه کس می شنود، من خیلی شما در نظرم نیست [که می گویم]، الحمدلله شما همه تان خوبید. یک چیز هم می خواهم بگویم، تا یادم نرفته بگویم. امیدوارم زنانی که اجازه دادند شماها بیایید، حضرت زهرا فردای قیامت اجازه بدهد به آنها. به خیلی ها

اجازه نمی دهد زهرای عزیز، عمویش را اجازه نداد بیاید. ان شاء الله، امیدوارم زنانی که گفتند شماها بروید [زیارت امام رضا]، حضرت زهرا به آنها بگوید بیا. زنانی [هم] یک قدری مشکل به وجود آوردند، نگذاشتند شوهرهایشان بیایند؛ این شوهر بنده خدا مثل چه التماس می کرد. خانم مگر شوهر تو کجا می خواست برود؟ مگر شوهر تو می خواست برود پیش دشمن زهرا؟ یا [می خواست بیاید] پیش اولاد زهرا؟ چرا نگذاشتی بیاید؟ تو فهم داری؟ خدا فهم به تو بدهد. امیدوارم که سال دیگر این حرف اثر کند به تو خانم، بگذاری [همسرت] بیاید پیش اولاد پیغمبر. تو فردای قیامت جواب زهرا را چه می دهی؟ می گویی نگذاشتم بیاید

پیش پست؟ حالا این قدر نماز شب بکن که همه را بیدار کن. امیدوارم که سال دیگر نظر این خانم ها که این جوری هستند برگردد، بگذارند شوهرهایشان بیایند. صلوات بفرستید.

[یک] اشتباه هایی هست. حالا قربانت بروم حرف من این است که گفتم به آقای چیز. حالا جان من، ببین این قلب تو [جای ائمه است]. دوباره تکرار می کنم، تو باید در قلبت، قربانت بشوم، این دوازده امام، چهارده معصوم باشد. امیرالمؤمنین اسمش را حمایت کرد. [آیا از خودش که در قلب توست حمایت] نمی کند؟ چرا، والله می کند. یعنی به طوری می شوی که نه این که گناه کنی، به دینم، از حرف گناه بدت می آید. نه [این که] گناه کنی، اصلاً از

حرفش بدت می آید. یعنی به طوری می شوی که محبوبت را باید بخواهی، شما در اختیار محبوب قرار می گیری. دیگر گناه دشمن محبوبت است، دیگر از دشمن محبوبت بدت می آید. یکی گناه دشمن محبوب است، یکی دنیا دشمن محبوب است. بیا جان من، عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا حرف را بشنو و بنویس و یقین کن و عمل کن. صلوات بفرستید. [آن وقت] تو دیگر با آنها محشوری، تو دیگر با دوازده امام، چهارده معصوم محشوری. حالا خدا چقدر احترامت می کند؟ خدا چقدر تو را می خواهد؟ چرا من شماها را این قدر دوست دارم؟ می بینم دوست علی هستید، من علی خواهم. می ترسم حرف دیگر بزنم،

می ترسم حرف دیگری بزنم.

امروز به اصطلاح، این فاطمیه [اول] درست است، اما این فاطمیه مثل این است که روز عاشورا آقا ابوالفضل شهید شد، اما یک روز را [که] تاسوعا [است در نظر] می گیرند به احترام آقا ابوالفضل. خدا رحمت کند علمایی که عرض بشود خدمت شما این کارها را [کردند، آنها] به اصطلاح رحمانی بودند [که] این کار را کردند. این فاطمیه [اول] هم مثل همان است، اگر نه آن فاطمیه [دوم] که چند وقت دیگر هست، مرحوم حاج شیخ آن را قبول داشت. چون که آن فاطمیه، ایشان سه روز روزه می خواند. حالا چرا؟ گفتم یک جا این [را]، روی مناسبتش است [که دوباره] می گویم، گفت

امیرالمؤمنین گرز [مشعل] درست کرد.

هیچ چیزی [همپایه ولایت] نشد در تمام خلقت،
امیرالمؤمنین، علی علیه السلام قدرت تمام خلقت است.
چون که [خودش] قدرت است، اسمش هم قدرت است.
خودش قدرت است، قدرت الله؛ یعنی قدرتی که خدا
دارد، امیرالمؤمنین دارد، [به او] قدرت الله می گوید. اما
این قدرت، یک قدرتی است [که] اسمش [هم قدرت
است]. داوود اسمش [را] می گوید، آهن به دستش نرم
می شود. جبرئیل کیست که هفت شهر یا هشت شهر
[قوم لوط] را زیر و رو کند؟ به علی قسم، [جبرئیل] علی
گفت، این شهرها را زیر و رو کرد. داوود، علی گفت، آهن
به دستش نرم شد. شما باید بگویی علی. به تمام آیات

قرآن، اگر گفתי علی، کارهایتان همه اش آسان می شود،
اما [به شرطی که] مشاور [مشابه] درست نکنی. گفت

نه هرکس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد
کز اول بایش سلمان شد و آنگه مسلمان شد

تو حسن یوسفی داری به حسن خود مشو غرّه [مغرور]
صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان شد

یک عده ای کوس [طبل] ولایت می زنند، حرف ولایت
می زنند. الان چه خبر است توی ایران؟ اما نه ولایت را
شناخته اند، نه ولایت را قبول دارند. قبولی ولایت،
عدالت است؛ قبولی ولایت، سخاوت است. گفتم به حاج
محمود، گفت ما این ضریح را درست کردیم، نمی دانم

اصفهان‌ها، کی‌ها، کی‌ها، حالا قسمت ما شده. گفتم حاج محمود، من عقیده‌ام به غیر شماست. تو آمدی پیش من، من تأییدت کنم؟ نه. وقتی این را گذاشتی روی قبر امام حسین، حسین داد می‌کشد [که آن را] بردار، بردار. چرا؟ تو برداشتی [مال] صدها فقرا را آوردی [ضریح درست کردی]، آنها [را] باید به آنها بدهیم. آنها بنده‌های خدا گوشت برایشان تحریم شده، برو بده به آنها. [از حرفم] خوشش نیامد، گفت ما به حضور نمی‌دانم فلان مرجع هم رسیده‌ایم. گفتم من [کار] به این کارها ندارم، تو به من می‌گویی، من می‌گویم این [طور است]. چه کار ما داریم می‌کنیم؟

تو عزیز من، قربانت بروم، الان [خدا] شما را مخیر کرده.

فدایتان بشوم، مخیری تو. تو باید این‌ها در قلبت باشد، نه حرف این‌ها توی قلبت باشد. یک عده‌ای حرف این‌ها را می‌زنند، به مقصد خودشان، مقصد دیگری را افشا می‌کنند. چه خبر است الان؟ رفته‌اید دیگر، چه خبر است؟ این دست تو باید در فرمان باشد، چشم تو باید در فرمان باشد، پای تو باید در فرمان باشد، عزیز من. به تمام آیات قرآن، اگر شما این جور می‌باشید نه چشمت گناه می‌کند، نه دستت گناه می‌کند، نه پایت گناه می‌کند، نه خیالت گناه می‌کند. بیا وقتی این نوشته‌ها را می‌بینی یک نگاه هم به آن بکن، ببین من درست می‌گویم [یا] نمی‌گویم؟ اصلاً این دست تو که خدا [در اختیار] گذاشته، پایت را [که در اختیار گذاشته]،

گذاشته نگهبان عمل تو، نه نگه دار؛ فردای قیامت رسوایت می کند. صلوات بفرستید. آخر خدعه گر آنجا هم خدعه گر است، گناه ها را چیز [حاشا] می کند، [چون] توبه نکرده. آن [گناه را] هم می گوید نه، ما نکردیم. اشاره می شود به دست [که] بگو، اشاره می شود. خدا همان جا به قول ما اعجاز می کند، می گوید درست است آن دست [و] زبان مال دنیا بود؛ [اما این جا] همه هیکلت زبان است. حالا دست می گوید کجا رفتی، چه کار کردی. چشم می گوید کجا نگاه کردیم، کجا این [نگاهش] را گرفت، کجا این چیز شد؛ تمام گزارش هایتان را می دهد، برو خیالت راحت، تمام گزارش های ما را می دهد. قربان آن گزارشی که بگوید به صورت مؤمن

نگاه کرد، قربان آن چشمی که بگوید به قرآن ناطق نگاه کرد؛ قرآن را خواند، اما قرآن ناطق را دید. قربان آن خیالی که [بگوید] شب خوابید به فکر فقرا بود. حالا خدا می گوید من جزایت را به تو دادم که گفتم [به] ملائکه تا صبح پایش ثواب بنویس. [پس] اختیار [داری]. خدا وقتی جزا را می دهد، ادا هم می خواهد بکند. ادا، یعنی آنجا ادا می شود، یعنی قبولی [داده] می شود. آن وقت از آن طرف [برای کسی که نافرمانی کرده] رسوایی هم دارد. این که می گوید روز [قیامت به اندازه] پنجاه هزار سال [است]، این ها باید خب [معلوم شود] چقدر وقت است از زمان آدم ابوالبشر تا حالا؟

خدا دنیا را معلوم نیست که کی [خلق کرده]. امام زمان

وقتی می آید دنیا را درست می کند، نه [این که] دنیا فانی بشود. دنیا، آن دنیایی که استخوان خوک در دهان سگ خوره دار است، فاسد می شود؛ [بعد] دنیا باقی می شود. پس روز پنجاه هزار سال هم [مردم] باید امتحان بدهند، اما [سرفراز در] امتحان کسانی هستند که گناه نکردند. امیدوارم که، من دعا کنم همه تان همین طور باشید. خب شما الان مصداق می خواهی؟ مگر آن جوان نیست که می گوید روح از بدن ما رفت بیرون، رفتیم بهشت جاویدانی؟ آقا جان من، تو این جا داری کار می کنی مالِ بهشت جاویدانی. آنجا هم دارد برایت کار می کند، مگر پیغمبر نبود؟ عمر گفت [به ایشان] بهشت هم رفتی؟ گفت آره. گفت چه خبر؟ گفت

عمارت‌هایی می‌ساختند، یک وقت [دیدم] ایستادند. گفتم چرا ایستادید؟ [گفت] مصالح نداریم. گفتم مصالح چیست؟ (دارد حالی عمر می‌کند)، گفت مصالح [این است] که صلوات بر تو بفرستند، یک ذکری بگویند که به قول من علی تویش باشد. آنها همه‌اش دارند [آنجا برایتان کار می‌کنند]. حالا قربانت بروم، می‌گویند ما رفتیم آنجا [در بهشت جاویدانی، پرسیدند شما] چه کار می‌کردید؟ [گفتیم ما] امر خدا را به امرمان ترجیح دادیم؛ یکی هم عمل ریا نکردیم؛ یکی هم دوستهای علی را اذیت نکردیم. ببین قربانت بروم، [اگر] دوست علی، امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام، یعسوب‌الدین را قبول داشته باشی، آنجا چه کارت

می‌کند؟ می‌گوید ما [علی را] قبول داشتیم، حالا که قبول داشتیم، دوستان علی را اذیت نکردیم. چه کار می‌کنیم ما؟

این گفتم پنجاه هزار سال [حساب و کتاب قیامت] مال آن‌هاست [که علی ندارند]، اما خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت شماها که محب امیرالمؤمنین هستید یک جایی است به آن می‌گویند عقبه [از آنجا باید بگذرید]. [۳] قربان زهرا بروم، گفت علی جان من را حلال کن. گفت زهرا جان، تو را [حلال کنم]؟ گفت چه کار کنم؟ من حرف پدرم را قبول دارم، [پیغمبر] گفت [در قیامت] یک عقبه‌ای است، [که برای عبور از آن] باید رضایت شوهر باشد. حالا یک عقبه‌ای

شما دارید [که برای عبور از آن] باید رضایت این دوازده امام، چهارده معصوم باشد، رضایت زهرای عزیز باشد. توجه کنید، سرمایه قیامت رضایت این هاست، نه عبادت. عبادت بکن با رضایت [ائمه]، با امر. [ببین] چه جور حرف می زند؟ یک نفر گفته بود ایشان انگار عبادت را قبول ندارد، آخر تو [چه می گویی؟] من خیالِ حرف تو را قبول ندارم، نه [این که] من عبادت را قبول ندارم. [خدا به امام سجاد می فرماید] اُنت زین العابدین، ای عبادت کننده. خدا به زین العابدین می گوید اُنت زین العابدین. چه داری می گویی؟ خود امیرالمؤمنین عبادت می کرد، غش می کرد. عبادت، روحش ولایت است.

حالا هنوز دست برنداشتم از تو، خب جان من، عزیز من، این حرفت [چیست؟] چرا خیالت را [به قلبت] راه می دهی؟ چرا کسی دیگر را [به قلبت] راه می دهی؟ چرا این ها را اذیت می کنی؟ حالا مگر خدا نگفت به شیطان؟ [شیطان] گفت بیایم توی قلب؟ [خدا] گفت [قلب] جای من است. خدا توی قلب توست. حالا می گوید قلب المؤمن، عرش الرحمن. این [حرف] بالاتر است. اگر شما تفکر داشته باشید، والله این حرف بالاتر است، اگر بفهمید. خدا نمی گوید من جایم در عرش است، خدا می گوید قلب [جای من است]، من در قلب تو مؤمن هستم. پس قلب تو از عرش هم بالاتر است، چرا گناه می کنید؟ چرا نمی فهمید؟ چرا توجه نداریم ما؟ این هم

از آن حرفهاست. باباجان، من حرف خود آنها را می‌زنم، مگر من حرف دارم بزنم؟ من الان یک‌ذره حال‌ندار بودم، نزدیک بود دیگر این یک نفس را هم نکشم. من خودم را نمی‌توانم نگه‌دارم، من حرف خودم را نمی‌توانم بزنم، مگر من حرف کسی را می‌زنم؟ توجه کن، دوباره تکرار می‌کنم، قدر خودتان را بدانید.

[می‌گویند] خدا نگفته [در اذان اشهد أنّ علیاً ولی الله بگویند]، کجا گفته؟ باسواده‌ها، دبیرها، معلم‌ها، شما که یک عمری سرتان توی کتاب بود، شما که یک عمری پدرهایتان عالم بودند [و] برایتان حرف زدند؛ به تمام آیات قرآن، آن عالم‌ها جاهلند. [پیغمبر] می‌گوید هرکسی علی من را قبول ندارد، علی خدا را قبول ندارد، [او]

جاهل است. صلوات بفرستید. چه چیز داری می گویی؟
یک قدری جان من از دنیا فارغ شو، دنیا آبستن می کند
تو را. هی حرف این را می زنی، حرف آن را می زنی، دنبال
آن می روی، چه کار می کنی، از این کارها [می کنی]؟ بیا
باباجان بکر باش، باکره باش. باکره کسی است که از
جوانی اش گناه نکرده، حالا اگر گناه کرده توبه کرده. این
باکره است، این کسی است که شیطان را فلج کرده،
شیطان را ناراحت کرده، خدا و پیغمبر را خوشحال کرده.
صلوات بفرستید.

امام صادق می گوید، رسول الله صحبت می کند با سلمان.
رسول الله صحبت می کند، چه کار می کند؟ آنها به تمام
آیات قرآن دارند با امر خدا اطلاعی نازل می کنند به تمام

خلقت. شما الان عزیز من، دارید اطلاعیه نازل می کنید. من آدمی نیستم که تملق بگویم، خودتان که می دانید که. به تمام آیات قرآن، اگر یک کسی باشد که رزق من دستش باشد، علی علیه السلام را نخواهد، به حرفش نیستم، جان می دهم و نمی خواهم او را. آن گرسنگی افتخار من است که من از گرسنگی جان بدهم اما این را نخواهم. چرا بعضی ها را می خواهید؟ چرا بعضی ها که کسانی را می خواهند، تو هم [آنها را] می خواهی؟ تو چه کاره ای؟ باباجان، قربانت بروم، نمی فهمی با او محشور می شوی. تو اصلاً خواستت باید ولایت باشد، خواستت باید مطلق باشد، خواستت عزیز من محبوبت باشد، نه مغبون [فریب خورده]. صلوات بفرستید. ما بیشترمان

خواستمان مغبون است؛ آن مغبونی به تمام آیات قرآن ملعون است، یعنی کسی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام، یعسوب الدین را قبول ندارد.

شما باید عظمت کلام پیغمبر [را] لامحاله بدانید. ما که نه عظمت پیغمبر را می دانیم، نه عظمت ولایت را می دانیم، نه عظمت قرآن را می دانیم. مگر [می دانیم] چقدر مهم است؟ مگر عبادت پیغمبر شوخی است؟ انّ الله و ملائکته یصلّون علی النبی، یا ایّها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما. امروز اشاره می کنم، نتوانستم [قبلاً اشاره] بکنم، امروز می کنم. عزیز من، حرف تند است، اما به تمام آیات قرآن تند نیست، تو می گویی تند است. تو کندی، که می گویی آن تند است. دوباره تکرار می کنم،

تو گنگی که می گویی تند است، نه نیست. حالا ببین [خدا] چه کار دارد می کند؟ [می فرماید] یا رسول الله، اگر علی را معرفی نکنی، هیچ کاری نکردی. بیست و دو سال [زحمت] پیغمبر را گذاشت کنار. کجا [کار و عبادت] کنار است؟ موقعی که این [کار] اتصال به امر نباشد؛ امر خدا، علی بن ابوطالب است. صلوات بفرستید.

[پیغمبر در تبلیغ امیرالمؤمنین] یک ذره کندی نکرد؛ یکی ما را نصیحت می کرد، می گفت گفתי کندی [کرد]. کندی نکرد، یک ذره پیغمبر تأمل کرد. مثل مَلَکی که یک امری [به او] شد، یک ذره [در اطاعت]، خب حالا ما آن را می گویم کندی [کرد] دیگر؛ این هم مال تو، مال فضولی تو. او [فرشته را] گفت [به خاطر کندی] سیصد

سال پرتش کرد [یک کناری]. [اما خدا] پیغمبر را پرت نکرد، پیغمبر را تأیید کرد، گفت حالا این را بگو. حالا که [امیرالمؤمنین معرفی] شد، [خدا] گفت الیوم اکملت لکم دینکم. [ای] پیغمبر من، من می خواستم تو دین را معرفی کنی، نه اسلام را. این اسلام حالا یک معرف دارد، او که [غصب] کرد می گوید منم. حالا [پیغمبر] چه کرد؟ [خدا] گفت بلند کن علی بن ابوطالب را، مردم بدانند [وصی] این است. حالا وقتی [علی را] بلند کرد، [خدا] گفت الیوم اکملت لکم دینکم.

حالا آقا مرجع است، من نمی فهمم مرجع یعنی چه؟ حالا یکی بگوید برای ما، ما بفهمیم مرجع یعنی چه؟ کی می گوید؟ اسم نمی آورم، بگو ببینم. (محل رجوع،

کسی که به او مراجعه کنند.) به او رجوع کنیم؟ کی گفت؟ کی گفت؟ باید حرفت سند [داشته] باشد. برو دعا کن راضی است، اگر نه چیز دیگر به تو می‌گفتم. کجا به او رجوع کنند؟ او خودش باید رجوع کند. اگر مرجع رجوع به امام زمان نکند، او مرجع نیست که، او مزاحم است. پس کسی حق ندارد [بگوید به من رجوع کنید،] قربانتان بروم. مگر امام زمان مدیرعامل تمام خلقت نیست؟ [مرجع] محل رجوع [است]؟ چه بازی‌هایی درآورده. حالا [قضیه] این است، این مرد مجتهد است. یک جای حساس قم را هم گرفته، از آنجا حساس تر نیست که ایشان نماز می‌خواند. اَشْهَدُ أَنَّ عَلِيّاً وَلِيُّ اللَّهِ وَحُجَّةُ اللَّهِ نَمِیْ گویید. فهمیدی؟ حساس ترین جای [قم] است،

چون که با این است، او آنجا گذاشته است او را. این باید
برود توی لا اله الا الله، این باید برود توی گل وارها
[روستا، ده]، [اما] آنجا گذاشته است او را. یکی هم
حالی اش نیست، می روند پشت سرش نماز می خوانند.
فقط کسی که اعتراض به او کرد، من بودم. پیغام برایش
دادم، گفتم تو [چه] کار می خواهی [بکنی؟] سند
می خواهی؟ وقتی که پیغمبر علیه السلام، امیرالمؤمنین را
روی دست بلند کرد، ألیوم اکملت لکم دینکم [نازل]
شد. درست است؟ حالا [خدا می فرماید علی] ولیکم، ولی
من است. [پیغمبر فرمود] من ولی اسلام بودم، علی ولی
دین است. همان جا سلمان بلند شد، اذان گفته بلند.
این ها تا زنده هم بودند أشهد أن لا اله الا الله، أشهد أن

محمداً رسول الله، أشهد أنّ علياً ولي الله، حجة الله
می گفتند. خود پیغمبرش هم می گفت. این مرتیکه
[عمر] خیلی جنایتکار است، خیلی. اصلاً این عمر و
ابابکر نمی خواستند کسی اسم امیرالمؤمنین را بیاورد.
این [هم] که الان می گوید بیا برادرشان بشو، گفتم من
یک همچین داداشی، برادری نمی خواهم. آره، آن حرف
[را] که به او زدم حالا توی نوار نمی خواهم بزنم.
ان شاء الله نوار تمام شود، من به شما می زنم [که] من
چه چیز به یارو گفتم. فهمیدی؟ صلوات بفرست.

گفتم پدرجان این سندش. یک تشکیلاتی در تهران
[ترتیب] دادند مهندس های درجه یک، خیلی آنها که
به اصطلاح می خواستند بفهمند. یک آقای زند بود،

مهندس بود، [به او] گفتند تو با علما دوستی، پاشو برو
سند [اشهد ان علیاً ولی الله را] بیاور. خودش آمد در دکان
ما، گفت پیش آقای گلپایگانی رفتم، [پیش] شریعتمدار،
علمای تبریز، علمای آذربایجان، علمای مشهد، شهرها
را همه را گفت. گفت چندین وقت است که دارم می گردم
این ها را قانع کنم، این ها برجسته ترین مردم ایرانند.
هرکسی [چیزی] گفته؛ یک نفر بود مجتهد بود، در دکان
ما بود، گفت روایت داریم اگر اذان بگویی این قدر ثواب
دارد، اذان را با اقامه بگویی این قدر ثواب دارد. گفت آقا
این ها را آنها هم می دانند، سند می خواهند. من همان
جمله را به او گفتم که پیغمبر اکرم وقتی امیرالمؤمنین را
روی دست بلند کرد، [الیوم] اکملت لکم دینکم

[نازل شد]، [گفت علی] ولیکم، ولی است. [۴] همان جا سلمان اذان گفت، اقامه گفت، این ها [اشهد انّ علیاً ولی الله] می گفتند اما دیدند نمی توانند این را افشا کنند. چرا نمی توانند؟ [چون عمر] گفت انّ الله و ملائکته یصلّون علی النبی، یا ایّها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما راجع به پیغمبر است، ما تسلیم علی نمی شویم، صریح [گفت]. گفتم آنها که [اشهد انّ علیاً ولی الله] نمی گویند، تسلیم علی بن ابوطالب که نیستند، تسلیم امر پیغمبر هم نیستند. این مرد بزرگوار رفت، تمام آنها قبول کردند؛ اما این آدمی که آنجا مسجد بالاسر نماز می خواند قبول نمی کند. اغلب آخوندها یک حرفی را برای خودشان برانگیخته کرده اند، به اصطلاح دنبال آن

هستند، نه دنبال حقیقت. حقیقت تمام خلقت علی بن ابوطالب است. صلوات بفرستید.

حالا عزیز من، امیرالمؤمنین نه خودش قدرت است، اسمش قدرت است. به تمام آیات قرآن، توجه کنید به این حرفها، یک قدری علی خواه باشید، علی شناس بشوید. حالا [علی] با تمام قدرتش چه کار می کند؟ امیرالمؤمنین دو مرتبه ناراحت شد. یک دفعه [امام حسین] آنجا ناراحت شد که قاسم آمد در مسجد، صدا زد عمو جان، قربانت بروم، بیا بابایم ناراحت است. گفت قاسم جان غصه نخور، آقایت را دو دفعه، سه دفعه زهر دادند؛ رفت سر قبر پیغمبر شفا گرفت. این ان الله و ملائکته یصلون علی النبی را آنها عمل می کنند، حالا

[امام حسن] خودش شفاست، [اما] می رود سر قبر پیغمبر شفا بگیرد. گفت علی پدرجان [عموجان] آنجا بهتر بود، حالا جگر پدرم را دیدم توی تشت. [پدرم] صدا زد خواهر جان یک تشتی بیاور، می خواهم استفراغ کنم. دیدم جگر بابایم [را] توی تشت. آنجا خیلی امیرالمؤمنین ناراحت شد، دیگر کجا ناراحت شد؟ کجا ناراحت شده علی؟ روایت داریم حضرت زهرا در ظاهر رفت غسل کرد، حسن و حسین را برد حمام، گفت شاید یک وقت [دیگر نباشم]. حسن و حسین را غسل داد، خودش هم غسل کرد. صدا زد فضا من می روم توی این [اتاق]. جایی [بود] که مثل بیت الاحزان بود، حضرت زهرا آنجا عبادت می کرد. رفقای که خانه می سازید، یک اتاقی را

تشکیل بدهید به نام بیت الاحزان، آنجا بروید با خدا حرف بزنید. چقدر می روی میز و مبل می خری؟ جگر من به دینم خون است. اتاق میز و مبل تشکیل می دهید. بعضی هایتان [مهر دنیا] دارید، هنوز به تمام آیات قرآن، ریشه تان یک کم و زیادش به دنیا است. اتاق بیت الاحزان قرار بده، چرا می گوید [شخص] وقتی می میرد [یا] می خواهد بمیرد، در آن اتاق بگذار او را که عبادت می کرد. گفته مبل و صندلی بگذار؟ این است [از آن] حرفها که می گویم دلم خون است. اتاق بیت الاحزان داشت زهرا، گفت فضا من می روم آنجا [در آن اتاق]. صدایم بزن، اگر جواب ندادم، برو علی را خبر کن. امام حسن [و] امام حسین آمدند. [حالا] آمدند.

خدایا نگهم دار، بتوانم حرفی بزنم که رفقا هم استفاده کنند. حالا چه کار کرد؟ امام حسن و امام حسین آمدند. گفت فضه مادر ما کجاست؟ گفت مادر استراحت کرده. گفت فضه مگر ما نمی دانیم مادر ما از دنیا رفته [که تو] این را می گویی؟ گفت حسن جان، حسین جان، حالا که می دانید، برو بابایت را خبر کن. این ها آمدند در مسجد، صدا زد پدر جان بیا، مادر ما از دنیا رفت. به تمام آیات قرآن، روایت داریم علی از مسجد آمد، یک دفعه خورد [زمین]، افتاد. گفت خدا، زانویم دیگر گیر ندارد، گیر زانوی من فاطمه بود. دو مرتبه از جا بلند شد، یک چند قدم رفت، دوباره به زانو درآمد. رفقای عزیز، بیایید گیر زانویتان ولایت باشد، نه لِه و لعب. شما گیر

زانویتان باید ولایت باشد. حالا [علی] آمد، تا آمد رفت روی زهرا را باز کرد. هی گفت زهرا جان، امیرالمؤمنین صدايت کرده، چرا جواب من را نمی دهی؟ جوابی نشنید. [امیرالمؤمنین] نمی گفت [زهرا از دنیا رفته]، نمی توانست. این [حضرت زهرا] جواب نداد [چون] می خواست این کار افشا بشود. یک وقت حالا امیرالمؤمنین چه کرد؟ [قبلاً] حرفهایش را زده بود زهرای عزیز به پیغمبر [امیرالمؤمنین]. حالا آمد [لباسش را] دریاورد [دید فرموده از روی لباس غسل بدهد]. [امیرالمؤمنین] غسل داد، فضا آب می ریخت. یک وقت دید علی سرش را گذاشت به دیوار، های های گریه می کند. گفت علی جان، تو که توان تمام خلقتی. چرا

توانت را داری از دست می دهی؟ گفت دستم رسید به بازوی زهرا.

حالا [شما] این ها [که زهرا را کشتند] را می خواهید؟ لامذهب ها، این ها را می خواهید؟ [امیرالمؤمنین] گفت یک قدری من می دانستم، [اما زهرا بازویش را] از من پنهان کرده بود. چه خبر است دنیا؟ حالا چه کار کرد؟ زهرا را غسل داد، کفن کرد. حالا وصیت زهرا را می خواهد عمل کند، زهرا را [شبانہ] دفن کرد. یک وقت دید دو دست مثل دستهای پیغمبر پیدا شد، [گفت] علی بچه ام را بده. گفت رسول الله، زهرا به این زودی حرفش را نمی زند، [وقتی] آمد [پیش] تحقیقات کن [که] امت با ما چه کار کردند؟ [زهرا] نمی خواهد بگوید. پیغمبر

گفت علی جان، زهرا این جووری نبود که به من دادی، این بازویش شکسته. یک قدری شرم کرد پیغمبر، دید که علی که دارد می سوزد، گفت سوزشش را زیاد نکنم.

حالا مگر دست برداشتند؟ اشجع درست کردند، همیشه اشجع ها هست، نمی توانم بگویم. حالا [عمر] اشجع درست کرده، حالا آمده می گوید زهرا را [از قبر] درمی آورم، اشجع یعنی ابابکر به او نماز کند. پیغمبر حرفها را [به آنها] زده بود، گفت بترسید از آن زمانی که علی بن ابوطالب لباس قرمز بپوشد، شمشیر دست بگیرد، سوار چینه بشود، [یعنی] دیوار. دور قبرستان بقیع من دیده ام چینه بود، حالا هم هست. یک وقت عمر دید این جور است. [امیرالمؤمنین] گفت والله [اگر] دست به

این قبرها بگذارید، خونتان را می ریزم. تا عمر دست گذاشت، [امیرالمؤمنین] آمد پایین، بیخِ خِرَش را گرفت، [عمر] هی دست و پا می زد. خوره به آن حرفت ببرد عباس، خوره به خودت ببرد و حرفت. حالا یک دفعه [عباس] گفت [رهایش کن]. دفاع کرد از عمر، بی خود نبود که زهرا راهش نداد. آن معاویه یک حرف است، این [عباس] از اولش کج بود. چون بس که کج است، نسلش بنی عباس است. به دینم من از اول این عباس را نمی خواستم، [با این که] اصلاً نمی فهمیدم که این حرفها هست. قلب من عباس گیر نبود، قلب من ابوالفضل گیر بود. حالا این [عمر] دست و پا می زد، عباس گفت تو را به حق صاحب این قبر، یعنی پیغمبر، ولش کن.

[امیرالمؤمنین] دست برداشت. دست برداشت، حالا
امیرالمؤمنین آمده خانه. یک نفر در زد. گفت بیا تو، من
که دیگر زهرا ندارم.

خدایا عاقبتان را به خیر کن.

خدایا ما را با خودت آشنا کن.

خدایا ما اگر زهراپرست نیستیم، زهراخواه باشیم.

خدایا تو را به حق وجود حضرت زهرا [که] وجودش
همیشه جاویدان است، به حق وجود ائمه [که] همیشه
وجودشان جاویدان است، خدایا این رفقای من را هم
جاویدان قرار بده.

خدایا این عقایدی که دارند، از عقایدشان برنگردند.

خدایا قدرت به آنها بده.

خدایا، یا امام رضا، آمده‌اند پیش تو، هرچه می‌خواهند
حاجت‌هایشان را برآورده بفرما. امیدوارم که این سفر،
سفری باشد که شما آب زندگانی بخورید.

خدایا تو را به حق امام زمان قسمت می‌دهم، این‌ها
همه‌شان محبّ امیرالمؤمنین هستند، از محبّ بالاتر
نیست، اما این محبت را از آنها نگیر. (با صلوات بر
محمد)

یا علی